

بهارِ رم

امانوئل رېلس

ترجمہ عباس پڑمان

سرشناسه	: رېلس، امانوئل، ۱۹۱۴-۱۹۵۵ م.
عنوان و پديدآور	: بهار روم / امانوئل رېلس، ترجمه عباس پژمان.
مشخصات نشر	: تهران: کتاب رود، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهري	: ۲۵۶ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۲۵۴-۰۵
وضعيت فهرست‌نویسی	: فيبا
يادداشت	: عنوان اصلي: Un printemps d'Italie.
موضوع	: داستان‌های فرانسوی -- قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده	: عباس پژمان، ۱۳۳۷- مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۱ ۹ب۲۶/و PQ۲۶۱۷
رده‌بندی دیویی	: ۸۴۳/۹۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۸۳۷۷۳۳

بهار روم

نویسنده	+ امانوئل رېلس
مترجم	+ عباس پژمان
ناشر	+ کتاب رود
امور فني	+ سید محمد مقدم
چاپ متن	+ نقره آس
چاپ جلد	+ تنها
لبنوگرافي	+ رامین
صحافی	+ معین
نوبت چاپ	+ اول، ۱۳۹۲
شابک	+ ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۲۵۴-۰۵
تیراژ	+ ۱۱۰۰ نسخه
قیمت	+ ۹۵۰۰ تومان

«همه حقوق نشر برای ناشر محفوظ است»

کتاب رود

فروشگاه: زیر پل گرمخان زند، نشی میرزای شیرازی، پلاک ۱۰۹، تلفن: ۸۸۹۰۲۲۲۷-۸۸۹۴۹۳۴۸

nashrerood@yahoo.com

مقدمه

اگزستانسالیسم در ادبیات

و به یاد آور که زندگی من یاد است و چشم‌هایم دیگر چیزهای خوش نخواهند دید. چشم‌هایم مرا خواهند جست اما من نخواهم بود. کتاب ایوب اگزستانسالیسم مکتب فلسفی است نه ادبی. اما این مکتب، مخصوصاً در قرن بیستم، تأثیرات زیادی بر ادبیات گذاشت، و حتی بعضی از اگزستانسالیست‌های آن قرن اندیشه‌های خود را در قالب رمان و داستان یا نمایشنامه بیان کردند. البته اگزستانسالیسم نمایشنامه را بیشتر از رمان و داستان تحت تأثیر قرار داد. تأثیر برجسته، که آثار بسیار مهمی در قرن بیستم به وجود آورد، شدیداً تحت تأثیر فلسفه اگزستانسالیسم بود. در هر حال، اگزستانسالیسم را نمی‌توان مکتب ادبی قلمداد کرد. در واقع همان قدر که مثلاً فرویدسم می‌تواند مکتب ادبی تلقی شود، اگزستانسالیسم هم می‌تواند. فرویدسم هم، مخصوصاً در اوایل قرن گذشته، موقعیتی مثل اگزستانسالیسم در دنیای ادبیات داشت. اما آیا فرویدسم را می‌توان مکتب ادبی قلمداد کرد؟

آن چیزی که ما آن را مکتب ادبی می‌شناسیم عمدتاً از روش‌ها و تکنیک‌های خاص تشکیل می‌شود، یعنی از نحوه آفرینش آثار، یا از نحوه تبدیل فکرها و احساس‌ها به داستان یا شعر، و نه از خود آن فکرها و

احساس‌ها. به عبارت دیگر، مکتب از مقوله "چه‌گونه گفتن" است نه از مقوله "چه گفتن". ادبیات اگزیستانسیالیستی از این مقوله دوم است نه اول. کما این‌که فرویدسم هم این‌طور است. برای همین است که تقریباً در هر کدام از مکتب‌های ادبی آثاری هست که آن‌ها را جزء آثار اگزیستانسیالیستی می‌دانند. مثلاً می‌توان به نمونه‌های مشهور زیر اشاره کرد:

از آثار رمانتیک‌ها، گرگ بیابان هرمان هسه.

از آثار رئالیستی، بعضی آثار داستایوسکی، بعضی آثار تورگنیف، آثار آلبر کامو، آثار سیمون دوبوآر، آثار ژان پل سارتر، بعضی آثار صادق هدایت (مثلاً سگ ولگرد، که کاملاً اگزیستانسیالیستی است).

از آثار ناتورالیستی، پیر گیت انریک ایسن.

از آثار اکسپرسیونیستی، بعضی آثار کافکا.

از آثار سوررئالیستی، آثاری از ساموئل بکت، ژان ژنه، اوژن یونسکو.

از آثار پست‌مدرنیستی، رمان‌های جان بارت...

یکی از آثار اگزیستانسیالیستی کلاسیک، که شاید قدیمی‌ترین آن‌ها هم هست، کتاب جامعه است، که سر تاسر اگزیستانسیالیستی است، و این‌طور شروع می‌شود: «باطلِ باطل. جامعه می‌گوید باطلِ باطل. همه چیز باطل است. انسان را چه سود از این همه بدیستی زیر این آسمان کشیدن؟ این نسل می‌رود و آن نسل می‌آید و زمین تا ابد پایدار می‌ماند؟...» کتاب ایوب هم این‌طور است. ایوب هم نوحه یا کائناتش را با نفرین شبی آغاز می‌کند که او نطفه‌اش در آن شب بسته شده است: «کاش نیست می‌شد روزی که در آن متولد شدم و شبی که گفت اینک نطفه‌م مردی بسته شد... کاش ظلمت غلیظ فرو می‌گرفت آن شب را. کاش در تقویم ماه‌ها وارد نمی‌شد آن شب...»

اگزیستانسیالیسم در یک نگاه

اگزیستانسیالیسم می‌گوید همه موجودات دنیا، غیر از انسان، ماهیت مشخص و ثابتی دارند، و بر مبنای این ماهیت به وجود می‌آیند. به عبارت دیگر، در مورد همه موجودات دنیا، غیر از انسان، ماهیت آن‌ها مقدم بر وجودشان است، یعنی وقتی که به وجود می‌آیند ماهیتشان هم خود به خود مشخص و معین می‌شود. مثلاً هر گوسفندی که به وجود می‌آید کاملاً مشخص است که چه موجودی خواهد بود. به عبارت دیگر ماهیت گوسفند مقدم بر وجود آن است. اما این مسئله در مورد انسان بر عکس است. انسان، وقتی به وجود می‌آید، معلوم نیست چه موجودی از آب در خواهد آمد. یعنی او اول به وجود می‌آید و بعد خود اوست که باید در طول زندگی‌اش ماهیت خودش را بسازد. از اینجا است که یکی دیگر از مفاهیم مهم اگزیستانسیالیستی پیدا می‌شود: انتخاب یا عمل.

در واقع انسان با انتخاب شیوه زندگی یا با عمل خاص است که ماهیت خودش را می‌سازد. کی‌یرکه‌گور برای بیان این مفهوم از کلمه انتخاب استفاده کرد و ژان پل سارتر از اصطلاح عمل خاص این انتخاب یا عمل به زعم اگزیستانسیالیست‌ها در کمال آزادی صورت می‌گیرد، یعنی این که فقط در درون انسان اتفاق می‌افتد.

یکی دیگر از مفاهیم مهم اگزیستانسیالیسم مفهوم مرگ است. به عقیده سارتر، انسان تنها موجودی است که به مرگ خودش آگاهی دارد، یا از مرگ خودش آگاه است. به عبارت دیگر، انسان تنها موجودی است که می‌داند روزی خواهد مرد. این البته ریشه در اسطوره‌های مذهبی هم دارد. در روایت غربی‌ها از اسطوره خلقت، مفهوم آگاهی و مرگ وابستگی عمیقی با هم دارند. آدم و حوا در واقع موقعی میرا می‌شوند که از میوه درخت دانایی می‌خورند. قبل از آن، چون در بهشت بودند، مرگ برای

آنها معنی نداشت، و در نتیجه به این هم فکر نمی‌کردند که روزی خواهند مرد. سارتر می‌گفت از بین همه موجودات دنیا فقط انسان است که می‌داند خواهد مرد و به مرگ خودش فکر می‌کند، و این آگاهی باعث می‌شود دنیا برای او پوچ و بی‌معنی شود، و او در چنین دنیایی احساس الناسیون یا بیگانگی کند. وقتی قرار است یک روز دنیا بالکل برای انسان تمام شود، همه چیز آن هم خود به خود از اهمیت می‌افتد، چون همه چیز گذرا و نابایدار می‌شود، و حتی فراموش خواهد شد، به طوری که انگار هیچ وقت نبوده است. تا حالا واقعاً چه قدر از اتفاقات دنیا کاملاً فراموش شده است؟ حتی اتفاقاتی که روزی لااقل برای بعضی‌ها خیلی خیلی مهم بود؟ مرگ واقعاً همه چیز دنیا را بی‌معنی و بیهوده می‌کند. هر چند که اگر عکس این حالت می‌شد باز هم هیچ مشکلی را برای انسان حل نمی‌کرد. نیچه عکس این حالت را حتی بار سنگین‌تری توصیف می‌کند. یعنی همان چیزی که به "اندیشه بازگشت ابدی" مشهور است. این که دنیا درست عکس این حالت موجودش را پیدا می‌کرد و هر اتفاق و هر چیزی عیناً تکرار می‌شد و این تکرار هیچ وقت پایان نمی‌یافت. یعنی هر کس به جای این که زندگی‌اش را فقط یک بار زندگی کند آن را به دفعات بی‌پایان، تا ابد، تکرار می‌کرد.

«بار سنگین‌تر - این را چه می‌گویی که شب، یا روزی، دیوی به خلوتگاهت می‌آمد، و می‌گفت، "تو باید این زندگی‌را، که الآن داری، و تا حالا داشته‌ای، به دفعات بی‌پایان از سر بگذرانی؟ هیچ چیزی برای هم در آن نخواهد بود، اما همه غم‌ها و شادی‌ها، و همه فکرها و آه‌ها، و همه چیزهای خیلی کوچک یا بزرگ زندگی‌ات، باز باید به سراغت بیاید. همگی هم با همان ترتیب و توالی‌ای که داشته‌اند. حتی این عنکبوت، و این مهتاب، که میان درخت‌هاست. حتی این لحظه. و خود من."» (نیچه، علم شاد)

بیهوده بودن دنیا یک عارضه دیگر هم در مکتب اگزیستانسیالیسم برای انسان دارد. این عارضه هم یکی دیگر از مفهومی‌های مهم اگزیستانسیالیسم است: انگست یا آنگوآس.

سه تن از فیلسوفان اگزیستانسیالیست توجه خاصی به انگست یا آنگوآس کرده‌اند: کی‌یرکه‌گور، هایدگر، سارتر. البته انگست هر کدامشان هم تفاوت‌هایی با آن دو تای دیگر دارد.

انگست کی‌یرکه‌گور یک نوع حالت ترس است که از احساس پوچی یا بی‌معنا بودن زندگی ایجاد می‌شود. لذا ترس خاصی است، چون چیزی که باعث آن می‌شود "موقعیت وجودی" انسان است. بنابراین مفهومش عمیق‌تر از ترس‌های عادی است. البته کی‌یرکه‌گور انگست را چیز بدی نمی‌داند، بلکه معتقد بود انگست نشانه این است که فرد در "موقعیت وجودی" است، و این می‌تواند باعث تحول درونی شود. کی‌یرکه‌گور برای زندگی سه صورت یا سه مرحله قائل بود: استتیک، اخلاقی، مذهبی. کسی که در مرحله استتیک است، فقط چیزهایی را خوب می‌داند که زیبا و رضایت‌بخش یا لذت‌بخش است. برای این فرد هر چیزی که ملال‌آور است بد خواهد بود. افرادی که در این مرحله به سر می‌برند مستعد یک حالت درونی خاص یا همان انگست هستند، و این می‌تواند باعث شود تا آن فرد از مرحله استتیک به مرحله اخلاق جهش کند. یعنی به جای این که زیبا بودن چیزها برایش مهم باشد، به خوب بودن آن‌ها توجه کند. البته انگست در فلسفه کی‌یرکه‌گور در مرحله اخلاق هم هست. فرد ممکن است از توجه دائم به خوب بودن یا نبودن هر چیزی خسته شده و مجدداً دچار انگست شود. آن وقت یا ممکن است به مرحله استتیک برگردد، یا به مرحله بالاتر جهش کند. این جهش دوم را کی‌یرکه‌گور "جهش به ورطه ایمان" می‌گفت، و آن را معادل "مسیحیت" می‌داند.

اما سارتر می‌گوید وقتی آدم آگاهی پیدا کرد که یک روز خواهد مرد، و در دنیا هم هیچ معنایی نیست که او آن را دستاویز قرار دهد، دچار آنگوآس می‌شود. در آنگوآس سارتر مفهوم‌های مختلفی هست، یأس و پوچی، دلزدگی و غشیان، اضطراب و غم. در هر حال، در نظر اگزیستانسیالیست‌ها، مخصوصاً هایدگر، انگست اساسی‌ترین تجربه‌ای است که انسان در خلال آن واقعیت دنیا و واقعیت خودش را درک می‌کند. انگار یکی از مفاهیم مشکل اگزیستانسیالیسم همین انگست یا آنگوآس است. چرا که به نظر نمی‌آید هیچ کدام از فیلسوفان اگزیستانسیالیست توانسته باشند تعریف چندان روشن و ملموسی از آن را ارائه دهد. در واقع در داستان‌ها و رمان‌های اگزیستانسیالیستی است که می‌توان انگست یا آنگوآس اگزیستانسیالیسم را به خوبی حس کرد. انگست یا آنگوآس کلاً حس یا هیجانی است که دائم در دل انسان هست، اما در مواقعی که وجود مرگ برای او ملموس‌تر می‌شود، یا او مرگ را در نزدیکی خود می‌بیند، انگست یا آنگوآس هم خودش را با شدت بیشتری نشان می‌دهد. مثلاً در لحظه‌هایی که خطری متوجه انسان است، یا یکی از دوستان و نزدیکانش می‌میرد، و مرگ در واقع به شکل ملموس‌تری خودش را به او نشان می‌دهد. داستان‌ها و رمان‌ها این لحظه‌ها را بهتر می‌توانند نشان دهند.

اگزیستانسیالیسم در قرن بیستم پیوندهایی با فمینیسم هم پیدا کرد، که مخصوصاً در آثار سیمون دوبوآر بود. دوبوآر می‌گفت، وقتی که انسان هیچ ماهیت از پیش تعیین شده‌ای ندارد، پس آن ماهیت هم که هست و تاریخ برای زن قائل شده است، و از او موجودی تسلیم و مطیع مرد ارائه می‌دهد، ماهیت دروغینی است. همین موضوع است که او آن را در کتاب مشهورش جنس دوم بسط می‌دهد.

البته همه این مفاهیم، که اگزیستانسیالیسم را تشکیل می‌دهد، قبل از

پیدایش مکتب اگزیستانسیالیسم، و حتی از قدیم‌الایام، مورد توجه نویسندگان و شاعران بوده است. مثلاً همان کتاب جامعه، که از کتاب‌های عهد قدیم است، و سرتاسر دربارهٔ یهودگی دنیا و امور دنیوی است. یا مثلاً جنایت و مکافات داستایوسکی، که واقعاً رمان اگزیستانسیالیستی است. مخصوصاً آن انتخاب راسکولنیکف در آخر رمان همان انتخابی است که کی‌یرکه‌گور می‌گفت. چراکه آن انتخاب فقط از درون او سر بر می‌آورد و او در کمال آزادی آن را صورت می‌دهد. همین طور است آن ایمان و مسیحیتی که او در آخر کتاب به آن خواهد رسید. این مسیحیت هم در واقع همان "جهش به ورطهٔ ایمان" است که کی‌یرکه‌گور می‌گفت.

مرگ‌ها در آثار اگزیستانسیالیستی معمولاً بر اثر سوء تفاهم اتفاق می‌افتند. مثلاً مرگ شخصیت اول در سوء تفاهم آلبر کامو، و مرگ رامون گریس، که از مبارزان جنگ داخلی اسپانیا در دیوار ژان پل سارتر است. در سوء تفاهم، قهرمان نمایشنامه تصادفاً به دست مادر و خواهر خودش کشته می‌شود. در دیوار سارتر هم باز مرگ رامون گریس به طرز مسخره‌ای اتفاق می‌افتد. دوست او، که در بازداشتگاه فاشیست‌هاست، برای فریب دادن مأموران فاشیست می‌گوید رامون در قبرستان مخفی شده است، و مخفیگاه واقعی او را لو نمی‌دهد. اما آن شب رامون از روی احتیاط از مخفیگاهش بیرون آمده است تا در قبرستان مخفی شود، که به خیالش جای امن‌تری است، و فاشیست‌ها که به آنجا رفته‌اند دستگیرش می‌کنند. برای چه مرگ‌ها در آثار اگزیستانسیالیستی بر اثر این جور تصادف‌ها اتفاق می‌افتند؟ تصادف‌ها صورتی از بی‌معنایی هستند. ظاهراً برای هر چه پوچ‌تر و بی‌معنی‌تر جلوه دادن زندگی است که کامو و سارتر چنین مرگ‌هایی را در آثارشان خلق کرده‌اند. کل فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم، و همهٔ مفاهیم آن مکتب، از مرگ زاده شده است. مرگی که همه چیز زندگی را بی‌معنی می‌کند.

اگزستانسیالیسم و بهار رم

به نظر می‌آید که امانوئل ربلس در بهار رم یک چنین نگاهی خلق کرده است. واقعاً چنین نگاهی است که در این رمان به انسان و مرگ او افکنده می‌شود. موقعیت‌هایی که برای بعضی شخصیت‌های این رمان خلق شده است به خوبی می‌تواند موقعیت وجودی اگزستانسیالیستی را تجسم ببخشد. مرگ در رمان ربلس طوری اتفاق می‌افتد که هم یک جور تصادف است و هم نشانی از آن انتخاب یا عمل خاص را در خودش دارد که اگزستانسیالیست‌ها می‌گویند. شاید اغراق نباشد اگر بگوییم انگست یا آنگوآسی که در سرتاسر این رمان و مخصوصاً در یکی از فصل‌هایش هست، از دستاوردهای کم‌نظیری است که اگزستانسیالیسم قرن بیستم در رمان‌ها به دست می‌آورد.

به نظر می‌آید ربلس خواسته است به موضوع فمینیسم هم، که مورد توجه اگزستانسیالیسم قرن بیستم قرار گرفت، نظر واقع‌بینانه‌تری بیفکند. حقیقت این است که زن می‌تواند هم به صورت ماری کتاب او درآید، هم به صورت ساندرای آن، و هم به صورت مارکزایش، که این سومی در واقع هم ماری است هم ساندرای.

اما شاید زیباترین چیزی که او در این کتاب خلق می‌کند عشقی است که بدون این که قصه‌اش گفته شود خلق می‌شود. در این کتاب دو تا قصه عشق است. یکی از آن‌ها شرح داده می‌شود، و دیگری طوری است که واقعاً چندان چیزی درباره‌اش گفته نمی‌شود. یا شاید هم این داستان‌های عشق سه تاست؟ من احساس کردم انگار یک عشق سوم هم واقعاً هست، که درباره‌ی آن حتی از دومی هم کمتر گفته می‌شود. به نظر می‌آید در دو جا نشانه‌هایی از آن را می‌توان دید. یعنی ممکن است عشق تا آن حد هم پیش برود و چنان صورتی پیدا کند؟ اگر این عشق سوم واقعاً وجود داشته باشد، آن وقت شاید دردناک‌ترین بخش این کتاب همین عشق سوم است.

یک منتقد فرانسوی، به نام ایوان آدوآر، دربارهٔ بهار رم این طور نوشت:

«حرفم را قبول کنید اگر به شما می‌گویم این بهار ایتالیا کتاب خیلی بزرگی است. من در این کتاب همان افسون را باز یافت‌م که قبلاً در وداع با اسلحهٔ همینگوی مرا در خودش غرق کرده بود.»

حقیقتاً ایوان آدوآر پر بیراه نگفته است. آن افسونی که او حرفش را می‌زند واقعاً در بهار رم هست و شباهتی با افسون وداع با اسلحه هم دارد. چرا که در هر دوی آن‌ها جنگ و عشق در بحبوحهٔ جنگ است که روایت می‌شود. کلاً در رمان‌های ربلس هم مثل رمان‌های همینگوی یک نوع خشونت و روح مردانگی و حماسه هست.

امانوئل ربلس، شاعر و نویسندهٔ فرانسوی - الجزایری، از دوستان و همکاران آلبر کامو در روزنامهٔ آلژیر - رپوبلیکن و از اعضای آکادمی گنکور بود. او در رشتهٔ زبان و ادبیات اسپانیایی تحصیل کرده بود و در جنگ جهانی دوم مترجم نیروی هوایی متفقین بود. بهار رم و بعضی از آثار دیگرش هم در واقع بر پایهٔ مشاهدات و خاطرات این دوره از زندگی‌اش خلق شده‌اند. ربلس، که متولد ۱۹۱۴ در شهر آران الجزایر بود، در ۱۹۹۵ در پاریس از دنیا رفت، و بیش از چهل رمان و نمایشنامه و کتاب شعر از خودش باقی گذاشت.

عباس پژمان